

# استعاره و مسئله اصلی هر متونیک

فصل و بیست و یک  
فصل پنجم: همبستگی و تفکیک



می شود. اما متن یک درازای جداگانه دارند که می تواند از یک پاراگراف تا یک فصل، یک کتاب، یک مجموعه «گزیده آثار» یا حتی مجموعه «کلیات آثار» یک مؤلف بسط یابد. اجازه دهید برای توصیف زنجیره کلامی بسته ای که می تواند یک متن تلقی شود از اصطلاح «نثر» استفاده کنیم. در حالی که متن می تواند براساس حداکثر درازا شناسایی شوند، استعاره ها را می توان براساس حداقل درازا، یعنی واژه شناسایی کرد. حتی اگر بقیه این بحث در پی نشان دادن این باشد که در غیاب بافت هایی خاص هیچ استعاره ای - به معنای واژه ای - که استعاری تلقی شود، وجود ندارد و در نتیجه حتی اگر ما توسط چیزی محدود شویم که تغییر عبارت استعاری را، که حداقل متضمن درازای جمله است، جایگزین تعبیر استعاره می سازد، باز واژه دچار هیچ و ناب استعاری (به تعبیر مؤثر و برداشتی) می شود. تغییر معنا، که مستلزم مشارکت تام و تمام بافت است، بر واژه تأثیر می گذارد. ما می توانیم واژه را دارای یک «کاربرد استعاری» یا یک «معنای غیر لغوی» قلمداد کنیم. واژه همیشه حامل «معنای نوحاشته» ای است که بافت هایی خاص به آن اعطا می کنند. بدین مفهوم، تعریف ارسطو از استعاره به عنوان جابه جایی یک نام (یا واژه) غیر عادی، توسط نظر به ای که تأکیدش برکنش بافتی ای باشد که موجب جابه جایی معنا در واژه می شود، از اعتبار نمی افتد. به بیان ماکس بلک باید گفت، آن واژه همچنان «تأکید» باقی می ماند، حتی اگر این تأکید به «بهارچوب» جمله نیاز داشته باشد.

در اینجا فرض بر این خواهد بود که مسئله اصلی هر متونیک مسئله تعبیر است، نه تفسیر در هر معنایی از کلمه، بلکه تفسیری که به دو جهت معین شده باشد: اول با توجه به حوزه کاربرد آن، دوم با توجه به روشنی و دقت معرفت شناختی آن. در باب نکته اول باید بگوییم که مسئله تفسیر وجود دارد زیرا متن، متونی نوشتاری، وجود دارد که استقلال شان مشکلات خاصی را پدید می آورد. من از استقلال، عدم وابستگی متن را با توجه به نیت مؤلف، موقعیت اثر و خواننده اصلی درک می کنم. در گفتمان شفاهی مسائل مربوطه توسط نوعی مداخله یا دادوستد که آن را گفت وگو یا مکالمه می نامیم حل می شود. در متن نوشتاری، گفتمان باید خود به تنهایی سخن بگوید. بنابراین اجازه دهید بگوییم که مسائل تفسیری وجود دارند زیرا رابطه نوشتن خواندن حالت خاصی از رابطه گفتن شنیدن که ما در موقعیت گفت و شنودی تجربه می کنیم نیست. عمومی ترین خصیصه تفسیر با توجه به حوزه کاربرد آن این گونه است. دوم، به نظر می رسد مفهوم تفسیر، در سطح معرفت شناختی، با مفهوم تبیین در تقابل است. این دو مفهوم در کنار هم زوج متضادی را تشکیل می دهند که مجادلات بسیار زیادی را از زمان شلایماخر و دیلتای موجب گشته اند. با توجه به سنتی که مؤلفان اخیر بدان تعلق دارند، تفسیر دارای معنای ضمنی ذهنی خاصی، همچون درگیری خواننده در فرایندهای فهم رابطه متقابل میان تفسیر متن و تفسیر خود است. این رابطه متقابل به نام «دور هرمتونیک» معروف است. این رابطه متقابل، تضاد آشکاری را با نوع عینیت و عدم دلالت ضمنی که ویژگی تبیین علمی انشیا دانسته می شود ایجاد می کند. بعداً خواهیم گفت که تا چه اندازه ممکن است بتوانیم تقابل بین تفسیر و تبیین را اصلاح کنیم یا در واقع آن را بر پایه ای جدید بازسازی نماییم. نتیجه بحث بعدی هر چه بتواند باشد، این توصیف اجمالی مفهوم تفسیر برای محدود کردن موقتی مسئله اصلی هرمتونیک کفایت می کند؛ شان متن نوشتاری در مقابل زبان گفتاری، شان تفسیر در مقابل تبیین و اما استعاره! این مقاله قصد دارد مسائل به وجود آمده توسط تفسیر متن در هر متونیک را با مسائل پدید آمده توسط استعاره در بلاغت، معناشناسی، سبک شناسی یا هر رشته مربوط دیگری مرتبط سازد.

این نخستین مطلب در مجموع صوری در مورد تفاوت طول متن و استعاره یا به عبارت بهتر اثر و واژه ما را یاری خواهد کرد تا مسئله مقدماتی خود را به شیوه ای دقیق تر شرح و بسط دهیم؛ تا چه حد می توانیم با استعاره بسان یک اثر میناتور ری رفتار کنیم؟

پاسخ این پرسش به ما کمک خواهد کرد تا سؤال دوم را مطرح کنیم: مسائل هرمتونیک ناشی از تفسیر متن تا چه حد می تواند به عنوان بسط گسترده مسائلی مترکام شده در تبیین استعاره درون یک متن تلقی شوند؟

آیا استعاره یک اثر میناتور است؟ آیا یک اثر، مثلاً یک شعر، می تواند به عنوان استعاره ای مستمر یا گسترده تلقی شود؟ اگر این صحیح باشد که متن و استعاره، اثر و واژه در یک طبقه از گفتمان قرار می گیرند، پاسخ به این سؤال نخستین ابتدا نیازمند شرح ویژگی های عمر می گفتمان است. لازم نیست مفهوم گفتمان را به طور مفصل شرح دهیم، تحلیل خودم را به مشخصه هایی که برای مقایسه متن و استعاره ضروری اند محدود می کنیم. شایان ذکر است که همه این مشخصه ها خود را به شکل پارادوکس، یعنی تناقض های ظاهری، می نمایند. اولاً، همه گفتمان همچون یک رویداد ایجاد می شود؛ از این رو تکمیل زبان، که بسان رمزگان یا نظام فهمیده می شود، است. گفتمان به عنوان رویداد وجود ناپایداری دارد؛ آشکار می شود و ناپدید می شود. اما هم زمان، و پارادوکس در همین جاست، می تواند همسان شناسایی و باز شناسایی شود. این

با توجه به سنتی که مؤلفان اخیر بدان تعلق دارند، تفسیر دارای معنای ضمنی ذهنی خاصی همچون درگیری خواننده در فرایندهای فهم رابطه متقابل میان تفسیر متن و تفسیر خود است. این رابطه متقابل به نام «دور هرمتونیک» معروف است

پاسخ این پرسش به ما کمک خواهد کرد تا سؤال دوم را مطرح کنیم: مسائل هرمتونیک ناشی از تفسیر متن تا چه حد می تواند به عنوان بسط گسترده مسائلی مترکام شده در تبیین استعاره درون یک متن تلقی شوند؟

آیا استعاره یک اثر میناتور است؟ آیا یک اثر، مثلاً یک شعر، می تواند به عنوان استعاره ای مستمر یا گسترده تلقی شود؟ اگر این صحیح باشد که متن و استعاره، اثر و واژه در یک طبقه از گفتمان قرار می گیرند، پاسخ به این سؤال نخستین ابتدا نیازمند شرح ویژگی های عمر می گفتمان است. لازم نیست مفهوم گفتمان را به طور مفصل شرح دهیم، تحلیل خودم را به مشخصه هایی که برای مقایسه متن و استعاره ضروری اند محدود می کنیم. شایان ذکر است که همه این مشخصه ها خود را به شکل پارادوکس، یعنی تناقض های ظاهری، می نمایند. اولاً، همه گفتمان همچون یک رویداد ایجاد می شود؛ از این رو تکمیل زبان، که بسان رمزگان یا نظام فهمیده می شود، است. گفتمان به عنوان رویداد وجود ناپایداری دارد؛ آشکار می شود و ناپدید می شود. اما هم زمان، و پارادوکس در همین جاست، می تواند همسان شناسایی و باز شناسایی شود. این

## ۱. متن و استعاره به عنوان گفتمان

اولین وظیفه ما بافتن زمینه ای مشترک برای نظریه متن و نظریه استعاره خواهد بود. این زمینه مشترک قبلاً نام گذاری شده است. گفتمان؛ مع هذا باید به آن شانی داده شود. یک نکته شایان توجه است: این دو عنصر مورد ملاحظه ما طول های متفاوتی دارند. از این بابت آن ها را می توان با جمله، که واحد بنیادی گفتمان است، مقایسه کرد. بدون تردید یک متن می تواند به یک جمله مفرد تقلیل یابد، همچنان که در ضرب المثل ها و کلمات قصار مشاهده

شکل جمله بر آن دلالت می کند. بدین معنی که گفتمان مضمّن امکان تفسیر است بین چیزی که توسط جمله به عنوان یک کل و توسط واژه های تشکیل دهنده آن گفته می شود، از یک سو، و آنچه درباره اش چیزی گفته می شود از سوی دیگر. حرف زدن گفتن چیزی درباره چیزی. این دو قطعی نقش تعیین کننده ای در قسمت های دوم و سوم این مقاله بازی خواهند کرد: در آنجا من خواهم کوشید تا مسئنه تبیین را به بعد «مفهوم» یا الگوی درونی گفتمان وصل کنم و مسائل تفسیر را به بعد «ارجاع» که به عنوان قدرت گفتمان در قرار دادن خود در خدمت واقعیتی فرازبانی که آنچه می گوید درباره آن می گوید، فهمیده می شود، چهارم، گفتمان به عنوان یک عمل می تواند از دو دیدگاه «محتوای» عملی گزاره ای (گفتمان بر ویژگی خاصی از یک نهاد خاص اشاره دارد) یا از دیدگاه آنچه آستین آن را «نیروی» عمل کامل گفتمان نامید (در اصطلاح و کارگفت/ کنش گفتاری) مورد ملاحظه قرار گیرد. آنچه در مورد گفته می شود یک امر است؛ آنچه من در گفتن آن انجام می دهم؛ امر دیگری است. من صرفاً می توانم یک توصیف ارائه کنم، یک دستور بدهم، یک آرزو بیان نمایم یا یک هشدار بدهم و از این قبیل. دو قطعی بین عمل بیانی (عمل گفت) و عمل غیربیانی (آنچه من در گفتن انجام می دهم) از اینجاست. شاید این دو قطعی لااقل در دو سطح ساختاری عبارت استعاره، کمتر از دو قطعی های پیشین مفید به نظر برسد. با وجود این، هنگامی که ناچار باشیم استعاره را در فضای عینی مثلاً، یک شعر، مقاله یا اثر داستانی قرار دهیم این دو قطعی نقش تعیین کننده ای بازی می کند.

اجازه دهید قبل از شرح و بسط تقسیم دو جزئی مفهوم و ارجاع به عنوان پایه تقابل تبیین و تفسیر، آخرین دو قطعی را که نقش تعیین کننده ای در نظریه هرمنوتیکی ایفا می کند معرفی کنیم. گفتمان نه فقط یک بلکه دو گونه ارجاع دارد؛ آن به واقعیتی فرازبانی مربوط است، به این جهان یا یک جهانی؛ و به همان اندازه به گوینده خودش دلالت دارد و این دلالت را به وسیله شیوه های خاص که فقط در جمله، و بنابراین گفتمان عمل می کنند. ضماین شخصی، زمان های فعل، ضماین ارضایی (اصناف اشاره و غیره انجام می دهد. بدین طریق، زبان هم ارجاع به واقعیت و هم ارجاع به خود و این همان عنصر جمله است که این ارجاع دو گانه را حمایت می کند: عمدی و غیر ارادی، معطوف به سوی شی و به سوی خود. در واقع، ما باید از یک ارجاع سه گانه سخن بگوییم، چرا که گفتمان به همان اندازه که به کسی که به او خطاب دارد رجوع می نماید، به گوینده خودش نیز رجوع می کند. طبق تعلیم بنویست ساختار ضماین شخصی به طور مشابهی ارجاع سه گانه را مشخص می سازد؛ «آن» مشخص کننده اشاره به شی است، «تو» اشاره به کسی را مشخص می سازد که گفتمان خطاب به اوست و «من» اشاره به کسی که حرف می زند. همچنان که بعداً خواهیم دید، این ارتباط بین دو و حتی سه جهت ارجاع کنید دور هرمنوتیکی و پایه برداشت تازه ما از این دور را در اختیار ما می گذارد.

من در قطعی های اساسی گفتمان را به طور فشرده به قرار زیر برمی شمارم: رویداد و معنا، شناسایی جزئی و اسناد عام، عمل گزاره ای و عمل غیر بیانی، مفهوم و ارجاع، ارجاع به واقعیت و ارجاع به طرف های گفت و گو. اکنون ما در چه معنایی می توانیم بگوییم که متن و استعاره هر دو بر عنصری که ما آن را گفتمان نامیده ایم تکیه دارند؟

نشان دادن این که همه متون گفتمان هستند آسان است زیرا آن ها از کوچک ترین واحد گفتمان، یعنی جمله سرچشمه می گیرند. یک متن دست کم مجموعه ای از جملات است. خواهیم دید که برای آن که یک اثر محسوب شود باید چیزی بیش از این داشته باشد؛ ولی لااقل آن مجموعه ای از جملات و در نتیجه یک گفتمان است. ارتباط استعاره و گفتمان به توجیه منحصوری نیاز دارد، دقیقاً به دلیل آن که ظاهر اُتریف استعاره به عنوان جابه جایی ای که بر نام ها یا واژه ها تأثیر می گذارد، آن را در ردیف عناصر کوچک تر از جمله قرار می دهد اما معنی شناسی این واژه بسیار روشن نشان می دهد که واژه ها فقط در یک جمله معنایی واقعی کسب می کنند و عناصر واژگانی، کلمات فرهنگ لغت، صرفاً دارای معنایی بالقوه یا توجیه به کاربردهای بالقوه شان در بافت های نمونه اند. در این خصوص، نظریه چندمعنایی مقدمه و تدارک خوبی برای نظریه

استعاره است. در سطح واژگانی، واژه ها (اگر عملاً در این حال بتوانند چنین نامیده شوند) بیش از یک معنا دارند. فقط از طریق یک کنش بافتی ویژه غریب کردن است که آن ها قسمتی از معنانشناسی بالقوه

خودشان را، در یک جمله معین، به فعل می رسانند و آنچه ما معنی ثابت می نامیم به دست می آورند. کنش بافتی ای که گفتمان تک معنا را قادر می سازد تا با واژه های چند معنایی تولید شود الگوی آن کنش بافتی دیگری است که از طریق آن ما مضامین استعاری حقیقتاً تازه ای را از کلماتی که معنای آن ها قبلاً در واژه نامه مدون شده می گیریم. بدین ترتیب ما آمادگی آن را داریم که پذیریم حتی اگر مضمون معناداری که آن را استعاره می خوانیم در واژه ثبت است، مع هذا ریشه این مضمون در کنش بافتی ای است که حوزه های معنایی چندین واژه را در تعامل قرار می دهد.

در خصوص خود استعاره، معنانشناسی با همان شدت و استحکام نشان می دهد که معنای استعاری یک واژه چیزی نیست که در فرهنگ لغت یافت شود. بدین معنی، ما می توانیم همچنان معنای استعاری را در مقابل معنای لفظی قرار دهیم. به این شرط که برداشت ما از دومی هر کدام از معنای ای باشد که می تواند در میان معنای محدود مدون شده توسط واژگان یافت شوند. بنابراین، توسط معنای لفظی معنای فرضاً اصلی، بنیادی، بدوی یا حقیقی یک واژه را در سطح واژگان نمی فهمیم. به بیان دقیق تر معنی لفظی کلمت حوزه معنایی است؛ مجموعه کارهای بافتی ممکن که چند معنایی یک واژه را تشکیل می دهد. پس حتی اگر معنای استعاری چیزی بیش و غیر از فعلیت بخشیدن به یکی از معنای ممکن واژه چند معنایی باشد (و همه واژه ها در زبان های طبیعی چند معنایی اند)، این کاربرد استعاری باید صرفاً بافتی باشد، یعنی معنایی که به عنوان نتیجه منحصراً به فرد و گذراری یک کنش بافتی خاص بپذیرد می آید. بدین ترتیب ما به این سمت سوق می یابیم که تغییرات بافتی معمارا در مقابل تفسیرات واژگانی که به جنبه نام زمان زبان به عنوان رمزگان با نظام مربوط می گردند، قرار دهیم. استعاره، یک چنین تغییر بافتی معناست.

در این خصوص، من به طور جزئی با نظریه مدرن استعاره، چنان که در زبان انگلیسی توسط

ی. اریچاردهز، ماکس بلک، مورو بردزلی، داگلاس برگرن و غیره شرح و بسط داده شده است، موافق هستم. به بیان دقیق تر، در یک نکته اساسی با این مؤلفان موافق هستم: یک واژه در بافت های خاص، که در آن ها در مقابل واژه های دیگری که تحت القبطی برداشت می شوند قرار می گیرد، معنای استعاری می یابد. جابه جایی معنا اساساً از یک برخورد معنای لفظی منتج می شود که مانع از کاربرد لفظی واژه مورد نظر می شود و بر سرخ های به دست می دهد تا یک معنای جدید مستعد تطبیق با بافت جمله یافته شود و جمله معنادار ارائه شود. در نتیجه، من نکات زیر را از این تاریخ اخیر مسئله استعاره حفظ می کنم؛ جایگزینی نظریه بلاغی جانسنی، با نظریه کاملاً معنایی

**از تباط استعاره و گفتمان به توجیه مخصوصی نیاز داریم؛ ظاهر اُتریف استعاره به عنوان جابه جایی که بر نامها یا واژهها تأثیر می گذارد، آن را در ردیف عناصر کوچکتر از جمله قرار می دهد؛ اما معنی شناسی این واژه، آشکارا نشان می دهد که واژهها فقط در یک جمله معنایی واقعی کسب می کنند و عناصر واژگانی صرفاً دارای معنایی بالقوه یا توجیه به کاربردهای بالقوهشان در بافتهای نمونه اند**

نظریه تعامل. چگونه ویژگی های اصلی ای که ما در گفتمان شناختیم قانع می سازد. در وعله اول، اجازه دهید یاد دیگر به تضاد بین رویداد و معنا بازگردیم. در عبارت استعاری (از این پس باید از استعاره به عنوان یک جمله سخن بگوییم، نه یک واژه) کنش بافتی معنای تازه ای می آفریند که در واقع یک رویداد است، جزا که فقط در این بافت خاص وجود دارد؛ اما با وجود این، آن معنی می تواند دوباره تکرار و از این رو به همان سان شناسایی شود. بنابراین یک معنای خواسته (بردزلی) می تواند یک آفرینش زبانی محسوب شود. ولی اگر توسط بخش مؤثری از جامعه زبانی اقتباس شود ممکن است معنای معمولی شود و به چند معنایی عناصر واژگانی اضافه شود و از این رهگذار به عنوان رمزگان با نظام در تاریخ زبان فروخت جوید. در این مرحله پایانی که جلوه معناداری آن را استعاره می خوانیم دوباره به تغییر معنایی ای که چند معنایی را می آفریند می پیوند. استعاره دیگر زنده نیست بلکه مرده است. فقط استعاره های اصل زنده هم زمان رویداد و «معنا» هستند.

کنش بافتی به طور مشابه نیازمند دو قطعی ما، دو قطعی بین شناسایی جزئی و اسناد عام است. استعاره در مورد یک نهاد اصلی «اظهار می شود؛ به عنوان «معرف» این نهاد، مانند نوعی «اشتباه» عمل می کند. نظریه هایی که در بالا بدان ها اشاره کرده ام همگی بر این ساختار گزاره ای تکیه دارند، خواه «بردار» [مشیبه به اار در مقابل «هدف» [مشیبه آفراو دهد (ریچاردهز)، خواه «بهار خوب» را در مقابل «تکیه» (ماکس بلک) یا معرف را در مقابل «نهاد اصلی» (بردزلی). برای نشان دادن این که استعاره نیازمند دو قطعی بین معرف و ارجاع است، به یک بخش تمام از این مقاله نیاز داریم؛ این را باید درباره دو قطعی بین ارجاع به واقعیت و ارجاع به خود نیز گفت. بدین روش خواهیم شد که چرا، در این مرحله، من در موقعیتی نیستم که درباره این دو قطعی ها چیز بیشتری بگویم. به منظور بی بردن به تقابل های که در محدوده نظریه تک جهت عبارت استعاری ساده چندین آشکار ظاهر نمی شوند به میانجیگری نظریه تک جهت نیاز داریم. بدین ترتیب در حالی که زمینه مقایسه را محدود ساخته ایم، آماده پاسخ گفتن به پرسش دوم هستیم؛ تبیین و تفسیر متون از یک سو، و تبیین و تفسیر استعاره ها از سوی دیگر، تا چه حد می توانند به عنوان فرآیندهای مشابهی محسوب گردند که صرفاً در مورد دو سطح استراتژیک متفاوت گفتمان، سطح کار و سطح واژه، کاربرد دارند؟

**۴. از استعاره به متن: تبیین**

فصل دارم به فرضیه ای قدمتاری پردازم که در درجه اول فقط باید آن را بیان کنم. از یک دیدگاه، فهم استعاره می تواند به عنوان یک راهنما به فهم متون طولی تر، همچون یک اثر ادبی کمک کند. این دیدگاه، دیدگاه تبیین است؛ این دیدگاه فقط به جنبه ای از معنا می پردازد که ما آن را «معنی» یا همان الگوی درونی گفتمان، نامیده ایم. از دیدگاهی دیگر، فهم یک اثر مفروض به عنوان یک کل کلید فهم استعاره را به دست می دهد. این دیدگاه دیگر دیدگاه تفسیر واقعی است؛ این جنبه ای از معنی را که ما «ارجاع» یعنی جهت گیری عمدی به سوی یک جهان و جهت گیری غیر ارادی به سوی یک جهان نامیده ایم، بسط می دهد. بدین ترتیب این جنبه را برای «معنی» به عنوان الگوی درونی اثر، به کار ببریم پس می توانیم تفسیر را برای کتدو کاو درباره قدرت اثر در متفکس کردن یک جهان مخصوص به خودش و به جریان انداختن دور هرمنوتیکی، قدرتی در پیچ و خم خود هم درک جهان همان متفکس شده و هم افزایش خودفهمی در این جهان های جدید را در بردارد، نگاه داریم. بدین ترتیب، فرضیه مقدماتی ما، ما را به گذر از استعاره به متن در سطح معنایی و تبیین «معنی» «سپس از متن به استعاره در سطح ارجاع یک اثر به یک جهان و به یک خود، یعنی در سطح تفسیر واقعی، دعوت می نماید.

کدام جنبه های تبیین استعاره می تواند به عنوان الگوی برای تبیین یک متن عمل کند؟ این جنبه ها منحصراً هایی را فرآیند تبیینی اند که زمانهایی که مثال های جزئی استعاره مورد توجه بودند نمی توانستند ظاهر شوند؛ نمونه هایی از این قبیل: انسان یک برگ است، یک رובה است، یک شیر است (اگر آثار بهترین مؤلفان درباره استعاره را بخوانیم نوع های جالبی را در قصص حیواناتی که مثال های آنان را تأمین می سازد مشاهده می کنیم) یا این مثال ها، ما را متفکس اصلی متفکس تشخیص معنایی که جدید است. می گوییم، تنها راه دستیابی به این تشخیص ساخت معنایی است که به تنهایی ما را قادر به دریافت معنی جمله به عنوان یک کل سازد. استعاره های جزئی به چه متدی اند؟ ماکس بلک و میوزو بردزلی خاطر نشان می کنند که معنی یک واژه صرفاً به مجموعه قواعد معنایی و نحوی که کاربرد تحت القبطی آن را کنترل می کند بستگی ندارد، بلکه به قواعد دیگری که (مع هذا قاعده اند) و اعضای یک جامعه زبانی به آن ها «متده» هستند و آنچه بلک «نظام امور عادی متداعی» و بردزلی «دانه بالقوه معنای ضمنی» می نامند تعیین می کنند نیز وابسته است. در عبارت «انسان یک برگ است» (مانند مورد عتابت بلک) نهاد اصلی با یکی از خصیصه های زندگی جانوری که به «نظام گرگی امور معمولی وابسته» تعلق دارد تعریف می شود؛ نظام دلالت های ضمنی مانند یک صافی یا غریبان عمل می کند. صرفاً گرگینش نمی کند، بلکه جنبه های جدیدی از نهاد ای را نیز مورد تأکید قرار می دهد. درباره این شرح و تبیین در مورد توصیف ما از استعاره به عنوان معنای جدیدی که در بافتی جدیدی ظاهر می شود، باید چگونه بیندیشیم؟ همچنان که در بالا گفتیم، من در کل با «نظر تعامل» که توسط این تبیین ترویجاً بیان گشته موافق هستم؛ استعاره بیش از یک جانسنی ساده



است که از طریق آن یک واژه جانشین واژه ای تحت اللفظی شود، که یک تعبیر جامع بتواند آن را به همان مکان بازگرداند. حاصل جمع چیزی این دو عمل، جانشین سازی توسط گوینده و برداشت توسط مؤلف یا خواننده، برابر صفر است. هیچ معنی جدیدی به وجود نمی آید و ما هیچ چیزی نمی آموزیم. همان گونه که ملک می گویند: نمی توان از «استعاره های تعاملی» چشم پوشید... این کاربرد یک «نهاد فرعی» برای پروراندن شناخت نسبت به «نهاد اصلی» یک عمل عقلانی مشخص است. به این دلیل استعاره های تعاملی نمی توانند بدون «لمحه ای در محتوای شناختی» به زبان مستقیم برگردانده شوند.

هر چند این توجیه، اثر معنادار استعاره را به خوبی توصیف می کند، باید بررسیه آید، صرفاً با اضافه کردن «نظام امور معمولی متداعی» و قواعد فرهنگی به چند معنای معاشناختی واژه و قواعد معنایی، این توجیه دربره قدرت استعاره در تطهیر ساختن و روشن کردن، منصف است. آیا «نظام امور معمولی متداعی» چیزی مرده یا دست کم چیزی که قبلاً تولد بوده نیست؟ البته، این نظام باید به نحوی از انحاء پیش یابد، به طوری که شاید کنش باقی قاعده مند شود و ساخت معنای جدید از نسخه ای اطاعت نماید. نظریه بلک این امکان را محفوظ می دارد که تا استعاره ها بتوانند توسط نظام های به خصوص تدوین یافته دلالت های ضمنی نیز توسط امور معمولی پذیرفته

شده حمایت شوند. مسئله دقیقاً همین «نظام های به خصوص تدوین یافته دلالت های ضمنی» است. بنابراین اگر بخواهیم موضوع استعاره های جدید در یافت های جدید را تبیین نماییم باید تحقیق خودمان را تا درون خود فرایند تعامل دنبال کنیم. نظریه استعاره برداری، ما در این جهت به یک مرحله جلوتر هدایت می کند. اگر به پیروی از او، بر نقش «بطلان منطقی» یا برخورد معنای لفظی در یک بافت تأکید کنیم، آنگاه آماده ایم تا ماهیت و انتفاع اخلاقی معنای استعاری را بشناسیم: در شعر تاکتیک، اصلی برای کسب این نتیجه «بطلان منطقی» است. «بطلان منطقی» وضعیتی پدید می آورد که در آن ما این حق انتخاب را داریم که یا معنای لفظی را «محفوظ» و «حفظ کنیم» و بنابراین نتیجه بگیریم که کل جمله باطل است یا معنای جدید به معرف نسبت دهیم. به طوری که جمله به عنوان کل معنادار باشد. اکنون، نه تنها با انتساب «متناقض» بلکه با یک «انتساب «متناقض معنادار» مواجهیم. اگر من بگویم انسان یک رویاه است» (رویا گرگ را بیرون رانده است) در صورتی که بخواهم جمله را نجات دهم باید از یک انتساب تحت اللفظی به «تسامی استعاری» بگذرم. اما این معنای جدید را از کجا می گیریم؟

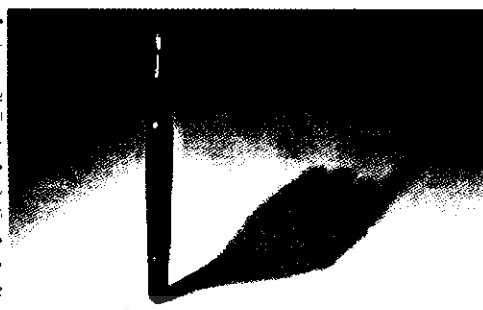
ت زمانی که این قسم سوال ... را از کجا می گیریم؟ را بررسیه می دهیم. این توجیه دربره قدرت استعاره در «مطیع ساختن» و «روشن کردن» منصف است؟ آیا «نظام امور معمولی متداعی» چیزی مرده یا دست کم چیزی که قبلاً متداول بوده نیست؟ البته این نظام باید به نحوی از انحاء پیش یابید، به طوری که شاید کنش باقی قاعده مند شود و ساخت معنای جدید از نسخه ای اطاعت نماید

معنای ثانویه، به عنوان معنای ضمنی، در محیط معنای کامل، تصور معنای گسترش می دهیم؛ لیکن به مقید کردن فرایند خلاق استعاره به جنبه ای غیر خلاق از زبان ادامه می دهیم. این کار این است که معنیان که برداری در «نظریه اصلاح شده تقابل لفظی» انجام می دهد، این «دامنه بالقوه معنای ضمنی» یا ویژگی های که هنوز به دامنه معنای ضمنی زبان من تعلق ندارد تکمیل شود. در نگاه اول، این تکمیل سازی نظریه را بهبود می بخشد؛ همان طور که برداری باقوت می گوید «استعاره یک ویژگی (واقعی یا انتسابی) را به یک معنی تبدیل می کند». با درگونی معنی استعاره، چرا که اکنون باید گفته شود که استعاره ها مقیاس ضمنی بالقوه را صرفاً فعلیت نمی بخشند بلکه آن را به عنوان یک معنای ضمنی «عمده» تثبیت می کند و علاوه بر این، «برخی از ویژگی های مربوط به متعلق به شیء» می تواند به عنوان عناصر معنای لفظی شانی جدید بگیرند.

با این همه، سخن گفتن از ویژگی های چیزها (با اشیاء) که فرض می شود هنوز بر آن ها دلالت صورت نگرفته به معنی تأیید این است که معنای نوحاشه جدید از جای، لاف از هیچ استعاره در زبان، گرفته نشده است (ویژگی، دلالت ضمنی چیزهاست، نه واژه ها). گفتن این که استعاره از هیچ کجا گرفته نمی شود به رسمیت شناختن آن به عنوان آنچه هست، است، یعنی، یک آفرینش لحظه ای زبان، یک نوآوری معنایی که در زبان به عنوان چیزی از قبل تأسیس شده، چه به عنوان یک نام، و چه به عنوان یک معنای ضمنی، شانی ندارد.

ممکن است پرسیده شود چگونه می توانیم از ابداع معنایی، یک رویداد معنایی، به عنوان معنایی که مستعد شناسایی و باز شناسی شدن است (این اولین ملاک گفتمان بود که در بالا ذکر شد) سخن بگوییم. فقط یک جواب ممکن باقی است: ضروری است دیدگاه شنونده یا خواننده، اتخاذ شود و به طور پیوسته معنای نوحاشه به عنوان قرینه برداشت خواننده، در سوی مؤلف، رفتار شود. بدین ترتیب فرایند تبیین تنها راه رسیدن به فرایند آفرینش است. اگر این راه را در پیش بگیریم خودمان را واقعاً در نظریه جانشین سازی نمی زهانیم؛ به جای آن که معنای لفظی را که از طریق تعبیر بازگردانده شده جایگزین بیان استعاری کنیم نظام معنایی ضمنی و امور معمولی را جایگزین می کنیم. این کار باید تکلیفی «مقدمانی باقی بماند» و نقد ادبی را قادر سازد تا مجدداً با روان شناسی و جامعه شناسی رابطه برقرار کند. لحظه تعیین کننده تبیین، ساخت شبکه ای از تعامل هاست که بافت را واقعی و محصور به فرد می سازد. در انجام این کار، ما توجیه مان را به سوی رویداد معنایی ای که در نقطه تقاطع چندین حوزه معنایی پدید می آید معطوف می سازیم. این ساخت وسیع ای است که توسط آن همه واژه های گرد هم آمده معنادار می شوند. آنگاه و فقط آنگاه، «هیچ» و «تاب استعاری» هم یک رویداد و هم یک معناست، یک رویداد معنادار و یک معنای نوحاشه در زبان.

منحصه بنیادی تبیین که استعاره را الگویی برای تبیین یک اثر ادبی می سازد چنین است. شیوه ای که با آن معنای متن را می سازیم شبیه به روشی است که با آن معنای تمام اصطلاحات



یک عبارت استعاری را درمی یابیم. چرا باید معنای یک متن را «بسازی»؟ اولاً چون آن نوشتاری است؛ در رابطه نامتقارن متن و خواننده یکی از دو طرف برای هر دو معنی می گویند. به زبان در آوردن یک متن همیشه چیزی غیر از شنیدن صدای یک فرد و گوش دادن به سخن اوست، در عوض خواننده مانند اجرای یک قطعه موسیقی تنظیم شده با اعلام نوشتاری پارتنور است. زیرا متن یک فضای معنایی مستقل است که دیگر با نیت مؤلفش زنده نمی شود؛ استقلال متن، محروم از این تکیه گاه بنیادی، نوشته را به تفسیر انحصاری خواننده می سپارد.

دلیل دوم این است که متن تنها چیزی نوشته شده بلکه یک اثر، یعنی یک کلیت مفرد است. به عنوان یک کلیت، اثر ادبی نمی تواند به زنجیره ای از جملات که به طور جداگانه قابل فهم اند تقلیل داده شود؛ بلکه، آن تایی از درون مایه ها و اهدافی است که به شیوه های مختلف می تواند ساخته شود. رابطه جزء با کل به طور گریزناپذیری دورانی است. فرض یک یک معین بر پیش آرایش ناشی از اجزاء مقدم است؛ و از طریق تدوین جزئیات است که ما کل را می سازیم. به علاوه همچنان که نظر کلیت مفرد الهام می کند یک متن یک جور فرد است، مانند یک جانور یا اثر هنری. بنابراین بکنایه آن تنها با اصلاح کم به کام مفاهیم عام مربوط به متن، نوع ادبی ساختارهای گوناگونی که در این متن مفرد هم دیگر را قطع می کنند قابل بازیافتن است. خلاصه سخن این که، فهم یک اثر مستزم نوع داوری است که کانت در نقد سوم به دنبال آن بود.

پس، درباره این ساخت و این داوری چه می توانیم بگوییم؟ در اینجا فهم یک متن، در سطح بیانی و اصلی آن، به شدت با فهم یک عبارت استعاری مشابه است. در هر دو حالت، فهم مسئله ای است مربوط به «در یافتن معنی». مسئله به وجود آوردن بهترین وضوح کلی از تنوعی به ظاهر معیار، در هر دو حالت برداشت شکل یک شرط بندی یا حدس را می گیرد. همان گونه که هیرش در اعتبار در تفسیر می گویند، هیچ قاعده ای برای زدن حدس های خوب وجود ندارد، اما روش هایی برای معتبر ساختن حدس هایمان وجود دارد. این دیالکتیک بین حدس زدن و معتبر ساختن، تحقق ریز دیالکتیک عامل در حل معماهای محلی یک متن، در سطح متنی است. در هر دو حالت، شیوه های اعتبار بخشی بیشتر با یک منطق احتمال قریب دارند تا یک منطق اثباتی تجربی. قریب است آن ها، مثلاً با یک منطق عدم قطعیت و احتمال کیفی بیشتر است. اعتبار بخشی، در این معنا، مسئله مورد توجه روشی بحث انگیز شبیه به شیوه های حقوقی تفسیر قانونی است.

اکنون می توانیم مشخصه های برابری که علت اصلی شباهت تبیین عبارت های استعاری و تبیین یک اثر ادبی به عنوان یک کل اند خلاصه کنیم. در هر دو مورد، برداشت مبتنی بر «سرخ های موجود در خود متن است». سرخ مانند یک راهنما برای برداشت خاص عمل می کند؛ از آن جهت که هم زمان دربردارنده یک «بازه» و یک منع است؛ برداشت های نامناسب را کنار می زند و آن هایی را که معنای بیشتری به همان واژه ها می دهند مجاز می گرداند. دوم، در هر دو مورد، می توان گفت یک برداشت از دیگری محتمل تر است، اما نمی توان گفت که حقیقی تر است. مشکل تر آن است که، از یک سو، بیشترین تعداد واقعیت های ارائه شده توسط متن، شامل معنای ضمنی بالقوه آن، را لحاظ کند، و از دیگر سو، از لحاظ کیفی همگرای بیشتری بین مشخصه های که مورد توجه قرار می دهد عرضه کند. یک تبیین معمولی می تواند موشکافانه یا تصنعی داشته شود.

در اینجا ما با برداری موافق هستیم، آن گاه که می گویند تبیین خوب دواصل را ادا می کند: اصل اعتباری و اصل وفور. تاکنون، در واقع درباره اصل نطق سخن گفته ایم. اصل وفور ما را به قسمت سوم مقاله گذر خواهد داد. این اصل ممکن است به قرار زیر بیان شود: «تمام معنای ضمنی ای که مناسب است باید نسبت داده شوند؛ شعر یعنی همه چیزهایی که آن می تواند معنی دهد». این اصل ما را به بیش از صرفاً یک توجیه به معنی «سوق می دهد. این اصل پیش تر درباره اجراع چیزی می گویند، چرا که به عنوان یک مقیاس وفور مقضاتی را می طلبد که از تجربه ای که نیازمند گفته شدن و پایه یاب شدن غنظت معنایی متن یا خود است ناشی می گردند. باید بگوییم که اصل وفور، در سطح معنا، نتیجه یک بیان کامل است که بررسی ما را به جهتی کاملاً متفاوت جلب می کند.

**کلن این که استعاره از هیچ کجا گرفته نمی شود، به رسمیت شناختن آن است به عنوان آنچه هست؛ یعنی آفرینش لحظه ای زبان، یک نوآوری معنایی که در زبان به عنوان چیزی از قبل تأسیس شده شانی ندارد، چه به عنوان یک نام، و چه به عنوان یک معنای ضمنی**

تبدیل قرار دارد. قصد و هدف آن این است که این مرز را با هم بیشتر به عقب براند. تفسیر نیز، در معنای واقعی اش، به طور مشابه بر این مرز قرار دارد.

**۳. از متن به استعاره: تفسیر**  
در سطح تفسیر به معنای واقعی، فهم متن کلید فهم استعاره راه دست می دهد. چرا؟ زیرا مشخصه های معنی گفتمان فقط هنگامی که گفتمان شکل یک اثر ادبی را می یابد شروع به ایفای یک نقش صریح می نمایند. این مشخصه ها همان هایی هستند که تحت عنوان ارجاع و ارجاع به خود قرارشان داده ایم. به یاد آورده خواهد شد که من با بیان این که معنی «چیز» و ارجاع «درباره» چه چیزی؟ گفتمان است، معنی را در مقابل ارجاع قرار دادم. البته، این دو مشخصه در کوچک ترین واحدهای زبان به عنوان گفتمان، یعنی در جملات قابل تشخیص است. جمله درباره موقعیتی است که بیان می کند و توسط شیوه های خاصی که بر شمرده ایم به گوینده اش ارجاع می دهد. اما زمانی که گفتمان یک متن توسط آن شکل و سکن آن را در نظر بگیرد، ارجاع و ارجاع به خود موجب مسائلی خاضع نمی شوند. این مسائل کدام اند؟  
اجازه دهید بار دیگر از تفاوت بین زبان های نوشتاری و گفتاری آغاز کنیم. در زبان گفتاری، آن که یک گفت و گو نهایتاً بدان رجوع می دهد موقعیت مشترک طرف های گفت و گو است، یعنی جنبه همی از واقعیت که می تواند نشان داده شود یا مورد اشاره قرار گیرد؛ پس می گوئیم



ارجاع و اشاره ای است. در زبان نوشتاری، دیگر ارجاع اشاره ای نیست؛ اشعار، مقاله ها، آثار داستانی از چیزها رویدادها، اوضاع و اشخاصی که برانگیخته می شوند اما آنجا نیستند سخن می گویند و با این همه متون ادبی درباره چیزی هستند. درباره چه؟

**چرا باید معنای یک متن را بیسمازیه؟** در رابطه نامتوازن متن و خواننده، یکی از دو طرف برای هر دو سخن می گویند به زبان بر آوردن یک متن. همیشه چیزی غیر از شنیدن صدای یک فرد و گوش دادن به سخن اوست. در عوض خواننده مانند اجرای یک قطعه موسیقی تنظیم شده با علامت نوشتاری پارتنیتور است؛ زیرا متن یک فضای معنایی مستقل است که دیگر با نیت مؤلفش زنده نمی شود. استقلال متن، بدون این تکیه گاه بنیادی، نوشته را به تفسیر انحصاری خواننده می سپارد

من بدون تردید می گویم، درباره یک جهان، که جهان اثر است. به جای این که بگویم متن فاقد جهان است، باید بگویم که فقط در این وقت انسان یک جهان دارد و نه صرفاً یک موقعیت، یک جهان دارد و نه صرفاً یک ناچهان، متن به نحوی که معنایش را از قیومیت نیت ذهنی می رهازد، ارجاع اش را نیز به همان نحو از محدودیت های ارجاع عینی رها می سازد. برای ما جهان، کلیت ارجاع های گشوده شده توسط متون است. بنابراین ما از «جهان» یونان سخن می گویم، نه به منظور بیان این که موقعیت های برای آن ها را تجربه کردند چه بودند، بلکه به منظور سخن گفتن در ارجاع های غیر موقعیتی ای که بیشتر از امحاء اولی عمر می کنند و سپس خودشان را به عنوان شیوه های ممکن هستی، به عنوان ابعاد نمادین ممکن هستی در جهان ما، عرضه می کنند. ماهیت ارجاع در بافت آثار ادبی پیامد مهمی برای مفهوم تفسیر دارد. آن تلویحاً می گویند که معنای متن از در پس متن، بلکه در جلوی آن است. معنا چیز پنهانی نیست بلکه آشکار است. آنچه موجب فهم می شود آن است که به وسیله ارجاعات غیر اشاره ای متن، به سوی یک جهان ممکن اشاره می کند. متون از جهان های ممکن و راه های ممکن منطبق کردن خویش با این جهان ها سخن می گویند. بدین نحو، افشای معادل نقش ارجاع اشاره ای در زبان گفتاری را در متون نوشتاری بازی می سازد. بنابراین تفسیر، درک جهان های ترتیب داده شده ای است که توسط ارجاعات غیر اشاره ای متن گشوده می شوند.

این مفهوم تفسیر پیامگر تغییر تعیین کننده تأکید با توجه به سنت رمانتیک هرمنوتیک است. در آن سنت، تأکید بر یونانی شونده با خواننده در متعلق کردن خویش به دوران زندگی معنوی گوینده یا نویسنده بود. از این پس، تأکید بر دیگری به عنوان یک عنصر معنوی کمتر است تا بر جهانی که اثر آشکار می سازد. فهمیدن یعنی تعقیب کردن پیش اثر، حرکت آن از آنچه می گویند به چیزی که درباره اش حرف می زند. من خودم را، فراتر از موقعیت به عنوان یک خواننده، فراتر از موقعیت مؤلف، بدان شیوه ممکن هستی در جهان که متن برآیم می کشاید و آشکار می سازد. عرضه می کنم. این چیزی است که گادامر «آمیرش افق هاء در دانش تاریخی می نامد. تغییر تأکید از فهم دیگری به فهم جهان اثر او تغییر منبایش را در مفهوم «دور هرمنوتیکی» ایجاد می کند. برای متفکران رمانتیسم، اصطلاح اخیر به معنی آن بود که فهم متن نمی تواند رویه ای عینی، به معنی عینیت علمی، باشد. بلکه آن ضرورتاً بر یک پیش فهم دلالت می کند، که شیوه ای را که خواننده طی آن قبلاً خودش و اثرش را می فهمد نشان می دهد. به این دلیل گونه ای دور باطل بین فهم متن و خودفهمی به وجود می آید. اصل دور هرمنوتیکی، به طور خلاصه، چنین است. دریافتن این که متفکران تعلیم یافته در سنت تجربه گرایان منطقی چگونه می توانستند صرف نظر دور هرمنوتیکی را، به عنوان امری به کنش شمر آورده و آن را نقض اهانت آمیز همه اصول قابلیت اثبات بدانند.

من به مفهوم خود میل ندارم این واقعیت را که دور هرمنوتیکی ساختار اجتناب ناپذیر تفسیر باقی می ماند، گفتمان کنم. یک تفسیر اصیل نیست مگر آن که به شکلی از تصاحب بینجامد و این در صورتی است که فهم ما از این اصطلاح فرایندی باشد که طی آن کسی آنچه در ابتدا غیر یا بیگانه بود مال خود گرداند. اما من معتقدم که دور هرمنوتیکی آن گاه که، نخست، به عنوان دوری بین دو ذهنیت، ذهنیت خواننده و ذهنیت مؤلف و دوم، به عنوان فرافکنی ذهنیت خواننده به خود خواندن، معرفی می شود، به درستی فهمیده نشده است.

اجازه دهید هر یک از این فرض ها را به نوبت اصلاح نمایم. آنچه ما از آن خود می سازیم، آنچه ما برای خودمان تصاحب می کنیم، تجربه ای ناآشنا یا نیتی بعید نیست، بلکه افق جهانی است که یک اثر، خودش را به سوی آن معطوف می سازد. دیگر آمیزش آگاهی ما، همدانی یا همدردی الگوی تصاحب ارجاع قرار نمی گیرد. پیدایش معنی و ارجاع یک متن در زبان، به زبان درآمدن یک جهان است. نه شناخت شخصی دیگر. دومین اصطلاح مفهوم رمانتیک تفسیر از اولی به دست می آید. اگر تصاحب قرینه افشا باشد، پس نقش ذهنیت نباید با مقوله فرافکنی توصیف شود. من ترجیح می دهم بگویم که خواننده خودش را در برابر متن، در برابر جهان اثر، می فهمد. فهمیدن خود در مقابل یک متن درست عکس فرافکنی خود و باورها و پیش داوری های خود است؛ این اجازه دادن به اثر و جهان آن است تا افق فهمی که من از خودم دارم گسترش دهد. بنابراین این دور هرمنوتیکی باطل اعلام نمی شود بلکه از سطحی ذهن گرایانه به مرحله ای هستی شناختی جابه جایی می شود. این دور میان شیوه هستی من، وزای معرفتی من ممکن است از آن داشته باشم. و شیوه گشوده و عیان گشته توسط متن به عنوان جهان اثر قرار دارد.

الگوی تفسیری که من اکنون برای انتقال از متن، به عنوان زنجیره های دراز گفتمان، به استعاره، فهمیده شده به عنوان یک شعر میناتور (برذلی) پیشنهاد می کنم چنین است. البته، استعاره گفتمانی آن جهان کوتاه است که نمی تواند این دیالکتیک بین افشای یک جهان و افشای خود در مقابل آن جهان را باز کند. با وجود این، این دیالکتیک به برخی مشخصه های استعاره اشاره می کند که به نظر نمی رسد نظریه های مدرنی که تاکنون بیان شده اند به آن ها توجه کرده باشند. اما در نظریه کلاسیک استعاره ناموجود نیستند.

اجازه دهید به نظریه استعاره در بوطیقای ارسطو بازگردیم. استعاره فقط یکی از اجزای استعاره است که ارسطو «طرز بیان» می نامد. از این رو، به گروهی از روال های استدلالی متعلق دارد. که از واژه های غیر عادی استفاده می کنند، واژه های جدید وضع می کنند، واژه ها را کوتاه یا بلند می کنند، که همگی از کاربرد عمومی جدا می شوند. پس چه چیزی وحدت طرز بیان را به وجود می آورد؟ فقط کارکرد آن در شعر. طرز بیان به نوبه خود، یکی از اجزای ترژدی است که به عنوان عنوان الگوی اثر شعر تلقی می شود. در بافت بوطیقا، ترژدی مظهر سطح اثر ادبی به عنوان یک کل است. ترژدی، به صورت یک شعر دارای معنی و ارجاع است. در زبان ارسطو، معنی ترژدی توسط آنچه «اسطوره» می نامد محفوظ داشته می شود. می توانیم دومی را به عنوان معنی ترژدی بفهمیم. زیرا ارسطو همواره به مشخصه های ساختاری آن تأکید می ورزد. اسطوره

باید وحدت و انسجام داشته باشد؛ باید از اعمال نشان داده شده چیزی «تمام و کامل» بسازد. بدین ترتیب اسطوره «جزء» اصلی ترژدی است، «جوهر» آن است. همه اجزای دیگر ترژدی، اشخاص، «فاکتور»، «گفتار»، «بجاده»، اسطوره در حکم وسایل یا شرایط، یا در حکم اجرای ترژدی به عنوان اسطوره، رابطه دارند. باید نتیجه بگیریم که فقط در رابطه با اسطوره ترژدی است که طرز بیان و بنابراین استعاره، آن معنی می یابد. هیچ معنای محلی ای از استعاره خارج از معنای منطقه ای محفوظ توسط اسطوره ترژدی وجود ندارد.

اگر استعاره با «معنی» ترژدی از طریق اسطوره آن رابطه داشته باشد، یا «ارجاع» ترژدی نیز، به دلیل هدف کلی آن، که ارسطو محاکات می خواندش، رابطه دارد. چرا شاعران ترژدی می نویسند، اسطوره می سازند، از واژه های «غیر عادی» به عنوان استعاره استفاده می کنند؟ زیرا خود ترژدی با یک برنامه انسانی بنیادی تر، برنامه تقلید اعمال انسانی به صورت منظوم مرتبط است. با این دو کلیدواژه، محاکات و ایجاد، ما به سطحی که من آن را جهان ارجاعی اثر نامیده ام، می رسمیم. در واقع شاید بتوان گفت که مفهوم ارسطویی محاکات قبلاً همه پارادوکس های ارجاع را دربر می گیرد. آن، از سوی جهانی از اعمال انسان را نشان می دهد که از قبل وجود دارد؛ قصد ترژدی بیان واقعیت انسان، بیان ترژدی زندگی است. اما از سوی دیگر، محاکات به معنی رونوشت واقعیت نیست؛ محاکات یک نسخه بدل نیست؛ محاکات و ایجاد، یعنی ساختن، آفرینش. ارسطو دست کم از این بُعد خلاق محاکات سخن می دهد. اول، اسطوره یک ساخت اصیل منسجم است که نوعی خلاق هنرمند را اثبات می کند. دوم، ترژدی تقلیدی از اعمال انسانی است که موجب می شود آن ها بهتر، والا تر، شریف تر از آن که در واقعیت اند ظاهر شوند. آیا نمی توانیم بگویم «میه سبب» اصطلاح یونانی برای آنچه ما ارجاع غیر اشاره ای اثر ادبی نامیده ایم، یا به عبارت دیگر، اصطلاح یونانی برای افشای یک جهان است؟

اگر این درست باشد اکنون در موقعیتی هستیم که درباره قدرت استعاره چیزی بگویم. حالا من از قدرت سخن می گویم و دیگر به آن ساختار یا حتی فرایند، قدرت استعاره از ارتباط آن، ذاتی اثر شعری، با سه مشخصه سرچشمه می گردیم. اول، با دیگر شیوه های طرز بیان، دوم، با اسطوره، که جوهر اثر و معنی درونی آن است؛ و سوم، با هدف مندی اثر به عنوان یک کل، یعنی با قصد آن برای والا تر نشان دادن اعمال انسانی از آن که در واقعیت هستند. و محاکات در اینجاست. در این معنا قدرت استعاره از قدرت شعر به عنوان یک کلیت ناشی می شود. اجازه دهید این مطلب، برگرفته از بوطیقای ارسطو، را در مورد توصیف خودمان از استعاره به کار ببریم. آیا می توانیم بگویم که آن مشخصه استعاره که ما در مدیه فرارادیدیم، خصالت نویناد یا نوحاسته آن، با کارکرد شعر به عنوان تقلید خلاق از واقعیت ارتباط دارد؟ اگر معانی جدید در محاکات نباید در خدمت ایجاد می بودند، چرا باید معانی جدید، معانی ای که فقط در لحظه گفتمان وجود دارند، ابلاغ خلاق آن را در دست است که شعر یک جهان می آفریند، پس نیازمند زمانی است که قدرت خلاق آن را در بافت خاص حفظ و بیان کند. اگر ایستاد (آفرینش) شعر و استعاره را روی هم به عنوان معنای نوحاسته فرض کنیم، باید همزمان به هر دو آن ها شعر و استعاره، معنا ببخشیم.

بدین ترتیب نظریه تفسیر زمینه را برای نزدیک نهای به قدرت استعاره آماده می سازد. تقدم داده شده به تفسیر متن در این مرحله پائینی تحلیل بدان معنی نیست که رابطه بین این دو، دو جانبه نیست. تبیین استعاره، به عنوان یک رویداد محلی در متن، به تفسیر اثر به عنوان یک کل کمک می کند. حتی می توانیم بگویم که اگر

تفسیر استعاره های محلی توسط تفسیر متن به عنوان یک کل و شرح نوع جهانی که اثر متعکس می سازد، روشن شود، آن گاه تفسیر شعر به عنوان یک کل به نوبه خود توسط تبیین استعاره به عنوان یک پدیده محلی متن کنترل می شود.

دو جانبه بین جنبه های منطقه ای و محلی متن، باید به خود جرات بدهم تا به یک ارتباط ممکن، که در بوطیقای ارسطو تلویحاً بیان شده، بین آنچه او درباره محاکات از یک سر و استعاره از سوی دیگر می گوید اشاره نمایم. محاکات، چنان که دیده ایم، موجب می شود تا اعمال انسانی والا تر از آن که در واقعیت اند به نظر برسند؛ و کارکرد استعاره این است که معنایی را از طریق استعاره های غیر معمولی جابه جا کند. آیا قرابت متقابل و ژرفی بین برنامه نمایانندن اعمال انسانی بهتر از آن که هستند و شیوه خاص استعاره که زبان را بالاتر از خودش فرامی برد و خود ندارد؟ اجازه دهید این رابطه را به بیانی عام تر بیان کنیم. اگر ما چیر جدیدی برای گفتن، جهان جدیدی برای متعکس کردن نداریم چرا باید معنای جدیدی از زیانمان بیرون آوریم؟ آفرینش های زبان عاری از معنی اما مگر آن که در خدمت طرح کلی دادن اجازه پیدایش جهان های جدید به وسیله شعر... باشند.

اجازه دهید بحث را طوری به پایان ببرم که با نظریه تفسیری که تأکید را بر «گشودن یک جهان» می گذارد مطلق باشد. خاتمه بحث ما همچنین باید برخی چشم اندازهای جدید را «بکشاید». اما به سوی چه؟ شاید به سوی مسئله قدیمی تخیل که من با احتیاط آن را کنار گذاشته ام. آیا آماده هستیم که در قدرت تخیل، دیگر نه قوه ساختن «تصویر ذهنی» از تجربه حسی ما بلکه قابلیت اجازه دادن به این که جهان های جدید فهم ما از خودمان را شکل دهند به رسمیت بشناسیم؟

این قدرت نه توسط تصاویر ذهنی بلکه توسط معنای نوحاسته در زبان ما منتقل می شود. بدین ترتیب با تخیل به عنوان بعدی از زبان رفتار می شود. بدین طریق، رابطه ای جدید بین تخیل و استعاره پیدا می شود. در حال حاضر ما باید از ورود به این در نیمه باز خودداری کنیم.

● این نوشتار از کتاب زیر برگرفته و ترجمه شده است:

